

## اغتشاش فرهنگي و بحران هويت

**تذکار :** باز خوانی و ویرایش آخرین بخش نوشته "عدالت و عدالت اجتماعی" منتشره در گفتمان، به علت ضیق وقت میسر نشد. اما موضوعات دارای سرخط های مشابه به عنوان بالا، به نظر من، پیوند های ارگانیک با هم داشته و یکی به تکمیل دیگری کمک می رساند. گذشته از آن، تا جائیکه به دانش انسان مربوط است، ادعا علم الیقین، نا بجا و نا وارد، و اما سعی و تلاش در جهت یقینی شدن فرضیه های علمی درست تر جلوه میکند. بنا بر ان، کوشش میکنم در این نوشته نارسایی های که نیاز به واریسی داشته باشد، تا حد امکان در نظر گرفته شود.

**باری نوشتیم**، که مسیر حرکت اوضاع جامعه ما در تمام ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی از بد به سمت بدتر است. سوگمندان اضافه شود، که در مقیاس وسیعتر، این وضع، شامل حال همه جامعه ها، جامعه جهانی و در مجموع انسان ها و طبیعت نیز میگردد. طبعاً اینجا، مراد یک کاسه نمودن همه جامعه ها و کشور ها نیست. بل تاکید بر همگانی بودن و در عین زمان تفاوت درجه شدت این سرایشی و سرعت لغزیدن ها است. در نگاه اول ممکن پیشرفت های چشمگیر ساینس و تکنالوژی در عصر انقلاب الکترونیکی و انترنیت، با یک نوع اغفال، چشمها را خیره و مانع مشاهده این سیر قهقرايي، از بد به بدتر که بی وقفه به بدترین ها می انجامد، گردد. اما با اندک دقت در غلظت قهر و خشونت که سرا پای زندگی انسانها را فرا گرفته، متوجه میشویم که، نه، مسأله بسیار جدی و روزمره گی های که در چرخ های ان گیر کرده ایم، خطرهای بزرگی پیش پای انسان نهاده است.

برای سبک و سنگین نمودن اوضاع این بار از دریچه دید فرهنگ و هویت انسان و جامعه به مطالعه پرداخته میکوشیم در روشنی ان گره گاه ها را نشانی کنیم. با یکی دو تعریف از فرهنگ آغاز میکنیم و بعد، تمرکز بیشتر ما روی کارایی و کاربرد و نقش فرهنگ در زندگی خواهد بود.

یک تعریف، فرهنگ را مجموعه ای معلومات های می داند که از عمل زاده میشود. سازنده این تعریف سرانجام به تبیین فرهنگ حاکم و فرهنگ محکوم میرسد. تعریف با اعتبار تر دیگر نیز، فرهنگ را ره آورد فعالیت های حیاتی مینامد. در توضیح تعریف دومی میخوانیم که: " هر هستیمندی فرهنگمند نیز است. چرا که فرهنگ ره آورد فعالیت های حیاتی یک هستی مند است. هر هستیمندی وقتی به حقوق ذاتی خود عمل میکند، فعالیت حیاتی انجام میدهد. بنا بر تعریف فوق، با این فعالیت، فرهنگ خویش رامیسازد. زیرا هستی اومجموعه توانایی ها و استعداد های اوست ". از نظر سازنده این تعریف، فرهنگ عبارت است از: ابداع، ابتکار و خلق.

به ان دو تعریف دوباره برمیگردیم . قبل از ان ببینیم فردوسی فرهنگ را چگونه می دیده است: " که فرهنگ ارایش جان بود- زگوهر سخن گفتن اسان بود". دانش و ارایش جان . در لغت فرهنگ به معنی علم و دانش و ادب است.

چنانکه اشاره شد، تعریف اولی، به نوعی انشعاب در فرهنگ (فرهنگ حاکم و فرهنگ محکوم) انجامیده و حوزه مطالعه به جامعه طبقاتی و روابط تولیدی و فرهنگ ویژه ان محدود میشود. میتوان از این راه و روش نیز وارد مطالعه فرهنگ و هویت شد و به کوشش ادامه داد. اما من به دلیل انزجار از حد و حدود و انشعاب و تضاد و جبر و چشم اندازهای دوئیت ها و ثنویت ها و روبنا - زیربنا سازی های متبلور در این تعریف، ترجیح میدهم از راه استقلال<sup>(۱)</sup> و آزادی مورد نظر در تعریف دوم که خود یک بیان ویک اندیشه و در عین حال روش و هدف نیز است و با چند و چون ان در بحث عدالت کم و بیش معرفت حاصل شد، وارد، و بحث پیگیری شود. بنابر ان، در حیطه بحث، باز هم ظاهرا با دونوع فرهنگ سر و کار داریم. یکی فرهنگ آزادی و استقلال است و دیگری ضد فرهنگ قدرت. ضد فرهنگ قدرت را، نمیتوان فرهنگ نامید. زیرا، قدرت و زور عاجز از خلق است. زور یعنی تخریب. فرهنگ در استقلال و آزادی ساخته میشود. زیرا خودانگیختگی انسان در استقلال یا حالت رها از جبر ها میسر است. به یمن استقلال انسان فرهنگ ساز میشود. لحظه خلق، لحظه اینهمانی با هستی است. بنا بر این، فرهنگ استقلال و آزادی را میتوان فرهنگ مادر نامید.

اغلب فرهنگ های امروزی ، آمیزه های از فرهنگ و ضد فرهنگ اند، که ما با تسامح انرا فرهنگ می نامیم . وجه غالب این فرهنگ ها از جمله فرهنگ ملی امروزی ما، به علت سیلان و جولان بیدریغ عنصر زور دران، ضد فرهنگ است.

اغتشاش در فرهنگ و بحران هویت، تراوش این آمیزه است. چگونه ؟

برای یافتن پاسخ این پرسش مطالعه فرهنگ استقلال و آزادی و خاصه ها و رابطه ویژگیهای ان ضروری است.

فرهنگ را انسان میسازد. انسانها در جامعه ها زندگی میکنند. جامعه ها نظامهای مختص بخود را دارند . هر نظام اجتماعی سیاسی با نوعی از انسان سازگار است. انسانی که به قدرت اصالت میدهد از حقوق و فضل ها و استعداد ها و بنا بر این از کرامت خویش غافل میشود ؛ به تناسب شدت اعتیاد به قدرت مداری و اطاعت از قدرت ، خواهان نظام اجتماعی بسته و دولت توتالیتر میباشد. در مقابل انسان عارف و عامل به حقوق و استعدادها و فضل های خویش و بنا بر این خود انگیزته و در رشد ، نظام اجتماعی باز و دموکراسی شورایی را در خور است . بر همین مبنا، محل و بستر مناسب و در خور رشد فرهنگ استقلال و آزادی نیز جامعه با نظام مر دم سالاری شورایی میباشد. و باز، یکی از ارکان مردم سالاری های شورایی حق اختلاف و حق اشتراک است. خاصه ای باز بودن جامعه ، یکی از ویژگی های چنین مردم سالاری ها است. چون در جامعه باز وجود گرایشهای ناهمگون اجتناب ناپذیر میباشد، گرایشهای ناهمخوان به یمن جریان آزاد اندیشه و اطلاعات یکدیگر را نقد میکند و جهت عمومی تحول از اختلاف به اشتراک و نزدیک شدن به اجماع\* میباشد.

\* (در ادبیات سیاسی ما اصطلاح "اجماع" شاید قبلا نیز رایج بوده باشد اما نگارنده انرا بمثابه یک طرح سیاسی، بار نخست در استانه انتخابات اخیر از زبان آقای خلیل زاد شنیده ام ، که انگیزه جستجو و مطالعه ام شد. در دموکراسی ها و حقوق بحث های زیاد در باره اجماع صورت گرفته است. ایراد های که بر ان برشمرده اند عبارتند از: اجماع حاصل سازش است و سازش با چشم پوشی هریک از اشتراک کننده گان در تحصیل آنچه حق می انگارند میسر میشود. آنچه بر ان اجماع میشود شفاف نیست چرا که اجماع به سبب کاست و افزود برحق مبهم میشود. حق اختلاف قربانی میشود. در

جامعه گروه بندیهایی با منافع نایکسان و اکثراً متضاد وجود دارد. پس اجماع قانع شدن به حد اقل معنی میدهد. اجماع سد رشد اندیشه ها میگردد. کسی جرئت نمیکند نظر برخلاف اجماع پیدا کند و اگر پیدا هم کند نظر او شنیده نمیشود).

در فرهنگ استقلال و آزادی عناصر واجد زور وجود ندارد. بنا بران، زیندگی و طول حیات، بکار رفتن نیروهای محرکه در رشد جامعه و اعضای آن، مشارکت جمهور مردم در مدیریت جامعه و وطن خود و جامعه جهانی را، ضمانت میکند. نو به نو شدن از ویژگی دیگر این فرهنگ است. هر ابتکار میل به کمال میکند و انسان دارنده این فرهنگ، مقلد تکراری دستاورد های گذشته نمی ماند. با ابتکار ها و ابداع ها و خلق ها نوسازی میکند و بر آن می افزاید و جامعه را از عقامت باز میدارد. گفتیم، در این فرهنگ گذار از اختلاف ها به اشتراک ها است. این ویژگی، تکامل فرهنگ یعنی دانش ها، هنرها، و فن ها، خلاصه ارتقای سطح زندگی و کاستن از مرگ و ویرانی را سبب میشود. در این فرهنگ است که این گزاره ای ارزشمند معنی می یابد: **"کشتن یک تن بیگناه، کشتن تمامی انسانها است. و زنده کردن یک تن زنده کردن همه انسانها است"**. هر دارنده این فرهنگ، یقیناً با مرگ "فرخنده" ای بی گناه، بشدت تکان خورده و از ریشه دگرگون شده است. و اما دارنده گان ضد فرهنگ قدرت برای آن توجیه تراشیده اند. مرگ فرخنده یک نقطه عطف در "تاریخ مذكر" این سر زمین است. نقطه عطفی که در آن، کاخ سکوت سنگین وزن زن این جامعه، لرزید و درز برداشت. اری، سکوت. اما شاید نه، سکوت از آن نوعی که بشکستن اش را شاعر به وارتان و وارتان ها چنین توصیه میکرد: " وارتان سخن بگو، مرغ سکوت چوچه مرگ فجیع را در اشیان به بیضه نشسته است... " جا دارد، در پیوند با بحث، کمی بیشتر به این حادثه پرداخته شود.

در حادثه قتل فجیع فرخنده، میزان عدالت به مثابه تمیز گر حق از نا حق، که باید وجدان همگانی را به حضور میطلبید و به نقد میکشید، غایب بود. "... و وجدان همگانی در همان حال که مانع خدشه وارد نمودن سانسور به آزادی بیان میشود، به یمن ویژگی های فرهنگ آزادی و استقلال و با استمداد از وجدان اخلاقی، جامعه را به نقد فراورده های زور برمی انگیزد. اما

خردجمعی حاصل اشتراک خرد ها است و این اشتراک که ره آورد نقد شدن ها به یکدیگر است، بخشی دیگری از وجدان جمعی را تشکیل میدهد. اشتراکی که به این سان حاصل میشود، به وجدان همگانی امکان میدهد، به جامعه دستور انجام کار، یا خودداری از انجام کاری را بدهد. وقتی موضوع دستور حقی از حقوق همگانی است دستورش از ویژگی های حق از جمله شفافیت برخوردار است. اما وقتی وجدان همگانی به تسخیر قدرت در آمده باشد ( نمونه ، حادثه شاه دو شمشیره) دستوری که میدهد ویژگی های حق را نمی یابد. دستوری که میدهد همان است که فکر جمعی جبار به او القا کرده است. چنانکه ، به اثر وقوع حادثه یا جنایتی احساسات همگانی برانگیخته میشود. خرد همگانی به مثابه دو حق اشتراک و اختلاف وجود پیدا نمی کند. جامعه به تسخیر قدرت در می آید. و وجدان همگانی دستور بکاربردن زور را میدهد. این دستور ابهام و دیگر ویژگی های زور را دارد. و نگاه، توحش و جنایتی به این بی ماندی و بزرگی را سبب گردیده و عینیت میبخشد. از اینرو نقد وجدان جمعی شرط پیشگیری از فاسد شدن هر نوع مردمسالاری بخصوص مردمسالاری شورایی است. " طبعاً نظام حاکم در کشور ما، که بنده از یافتن نام برای آن عاجزم و نمی دانم که این دیگر چه معجونی است، استثنا است!؟"

هویت نیز مانند فرهنگ حاصل عمل و کنشگری است. فرهنگ استقلال و آزادی به ادبی از رهگذر ابتکار، ابداع و خلق هویت می بخشد و چون این فرهنگ، زلال و تهی از اغتشاش است، هویتی که به انسان میبخشد تا بخواهید شفاف و زلال میباید. ضد فرهنگ، هویتی مغشوش و بحرانی میسازد. " بحران هویت" یک بحران جهانی است. موقوف کردن شفاف سازی فعالیت های انسانی به فردا، تجاهل احمقانه است. جلوگیری از این بحران، از راه خالی ساختن فعالیت های حیاتی انسانها از تضاد و تناقض و اغتشاش به وسیله هرچه تنگتر ساختن عرصه به اِکراه و گشودن فضا لاکراه تا بیکرانه ها، میسر است. از این دیدگاه نگرستن در اصل "در دین اِکراه نیست" انسان را به خطری که در هویت یابی اش متوجه او است، آگاه میسازد. عاملی دیگری که در بحران و اغتشاش هویت نقش دارد، برمیگردد به، چگونگی رابطه اعم از دوستی ها و دشمنی ها ، که انسانها و جامعه ها باهم برقرار میکنند. فرو رفتن

رابطه ها و زندگی، در تاریکی ها، معلول فراوانی برقراری روابط قوا است. این نوع رابطه به نوبه، به عامل مهم اغتشاش هویت در جامعه های امروزی تبدیل شده است. چون روابط قوا در تغیر هستند، هویت های ناشی از این روابط ناگزیر زمان به زمان مبهم و مغشوش و مشوش تر میشوند. از عوارض بحران هویت یکی، خود را در ضدیت با دیگری تعریف کردن است. در حوزه ضد فرهنگی قدرت، این روش سیاسی رواج بسزا و شیوع کامل دارد. بطور مثال، دیده و شنیده باشید که سیاسیون طالب گرا خود ها را در ضدیت با شورای نظاری ها و شورای نظاری ها در ضدیت با تنظیمی ها ؛ و خلقی ها- پرچمی ها در ضدیت با همه اینها، میکوشند برای خود هویت بتراشند. چشم کور عقل این دارندگان ضد فرهنگ قدرت، دیده نمیتواند که روش شان در بهترین حالت، هویت زدائی از خود است نه کسب هویت. در حالیکه هویت جستن از راه ابتکار و ابداع و خلق و این اصل که " من باشخصیت و حقوقمندم زیرا همه انسانها دارای شخصیت و حقوقمند هستند" ، برخاسته از باور به استقلال و آزادی است و هویت جویی های نظیر، "من انم که غیر از دیگری ام، دشمن دیگری ام، مسلط یا زیر سلطه دیگری ام" برخاسته از ضد فرهنگ قدرت است. ناسیونالیزم سلطه گر و همه بیانه های دینی و بی دینی که هویت جویی از رهگذر بیگانگی جستن با دیگران را توصیه و واجب میکنند و ان دسته از عرف و عادات و سنن که ، کارکرد شان تولید حصارهای بلند برگرداگرد هویت ادمی و زندانی شدن او در گذشته است؛ کار را بجای رسانده اند که در جامعه ها ، راه های دوستی و غنا جستن متقابل فرهنگها از یکدیگر یا بسته شده اند یا تنگ و صعب العبور گردیده اند.

پندار و گفتار و کردار تناقض آمیز، مبین و گویای اغتشاش فرهنگی است. به این معنی که فرهنگ و ضد فرهنگ در هم امیخته و سازنده هویت انسان شده است.

با ذکر فشرده یک رشته ویژگیهای دیگر فرهنگ آزادی و استقلال، در این نوشته بسنده میشود. تفصیل ان در صورت جهیدن از دام روزی، در بحث نسبتا دامنه دار مردم سالاری شورایی، دنبال خواهد شد.

فرهنگ آزادی و استقلال همه زمانی و همه مکانی است. در ضد فرهنگ قدرت زمان همین حالا و مکان همین جا است. فرهنگ استقلال و آزادی هم ملی است و هم جهانی است. ضد فرهنگ قدرت فرهنگ توجیه گر مرزهای دشمنی ها است. فرهنگ استقلال و آزادی با مدار باز مادی- معنوی دمساز است. این مدار باز در همراهی با خاصه دوستی، ویژگی جذب به ان بخشیده، که از راه ان پیوسته بر جامعیت خود و به این الزام به جامعیت انسان می افزاید. ضد فرهنگ قدرت با مدار بسته مادی - مادی، خاصه دفع داشته و به علت عدم توانایی جذب، به فرایند شئی شدن انسان شتاب می بخشد.

سخن آخر: " هرگاه یک جامعه یک فرهنگ و چند خورده فرهنگ داشته باشد، هر عضو این جامعه هویتی از خورده فرهنگ و هویتی از فرهنگ می یابد و هویتی را خود میسازد. هرگاه این انسان از استقلال و ازادیهای خود غافل نباشد، به نقد گذشته فرهنگی خویش، سرمایه ای حاصل میکند و بدان هویت خویش را، نه تنها از راه رشد در استقلال و آزادی میسازد، بلکه فرهنگ استقلال و آزادی ای را که پدید می آورد، در همان حال که محلی و کشوری است، جهانی است. این انسان دستاورد های فرهنگهای استقلال و آزادی در جامعه های دیگر را بکار میبرد و با اینکار فرهنگ استقلال و آزادی را غنی تر و جامعیت خود را بیشتر نموده و پس از ان، نه تنها محل برخورد هویت ها واقع نمی شود، بلکه هویت های چهارگانه ( دو هویت یافته از فرهنگ و خورده فرهنگ و هویت خود ساخته و هویت جسته از فرهنگ جهانی) را یک هویت گردانیده است. به این خاطر است که در جهان امروز و در جهان فردا، بیرون رفتن از بحران هویت و رها گشتن از اغتشاش هویت، بیش از پیش نیاز به بیان استقلال و آزادی دارد." . این بیان با مردمسالاری شورایی دمساز است. پایان

(1) - خلط مفاهیم به مقصد ابهام آفرینی در حوزه نظر و عمل قدرتمدارانه فراوان اتفاق می افتد. حجت بیاوریم: الف- استقلال ها و آزادی ها را یکجا آزادی ها میخوانند. در حالیکه هریک از ایندو تعریف جداگانه دارد. این درست است که استقلال آزادی جمعی است. با این وصف در همین تعریف و کاربرد مشترک آنها هر یک معنی و نقش علیحده را دارا بوده و القا میکنند. به این بهانه یکچند از این کاربرد ها را که ضروری جلوه میکنند ذکر کنیم. در حالت فطری، موازنه عدمی اصل رهنمای اندیشه و گفتار و کردار میشود. پس حالت رها از تعیین قدرت فرموده، حالت خود انگیختگی یا

استقلال و آزادی انسان و جامعه میشود. و این استقلال بیان میشود در: استقلال هر انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم. استقلال جامعه در ولایت یا حاکمیت بر خویش با این توضیح که هیچ بیگانه شریک استقلال او نیست. استقلال هر انسان به لحاظ اندیشه رهنا و آزادی او در انتخاب این و یا آن اندیشه رهنا. برخورداری هر انسان از حقوق و برخورداری هر جامعه از حقوق ملی. استقلال داشته انسان و جامعه و آزادی توانایی بکار بردن این داشته است. استقلال از مداخله قدرت خارجی. استقلال به معنی موقیعت و وضعیعت نه مسلط و نه زیر سلطه. استقلال به معنی حق وطن داشتن و آزادی در معنی شیوه گزینش زندگی. ب : واقیعت را همان سان که است بپذیریم. مطلبی است که ممکن از زبان انهای که ، از نظر سیاسی روزی ادم بودند، نیز شاید شنیده باشیم . با مضامین از این قبیل : امروز سرمایه حرف اول و آخر را میگوئید . کشور های کوچک بجز اتکا به قدرت های بزرگ انتخاب دیگر ندارند. سلاح های کشتار جمعی واقیعت ها هستند... این ظالم جان ها حتی یکبار هم بخود زحمت فکر کردن نداده و نمی دهند که بفهمند که، موضوع پذیرفتن این واقیعت ها نیست موضوع پذیرفتن و نه پذیرفتن اندیشه رهنمای است که در ساختن این واقیعت ها رهنا هستند.